

گاسپارا

Gaspara

استامپا

Stampa

شاپور احمدی

جامہ درانی

عشق با من چنان می‌کند که کویی در آتش می‌زیم

مانند نازه سمندری بر زمین

یا مانند آن دیگر آفریده می‌ناب، قنوس،

که جان می‌سارد و بر می‌خیزد در بهان دم.

متن ایتالیایی دانته <http://www.greatdante.net/texts.html>

برگردان انگلیسی دانته <http://www.elfinspell.com/DanteNewLifeMyIntro.html>

شعرها و آشنایی با کاسپارا استامپا <http://home.infionline.net/~ddisse/stampa.html>

جامه‌درانی

کاسارا استامپ
♣ ♣

جامہ درانی

برگردان

شاپورا احمدی
♣

نما

نام-شماره

آشنایی / ۸

۱. کاش بیایی، آی عشق، و خیره شوی بر شکوهم / ۱۲
بخشهایی از سرآغاز زندگانی. داتته / ۱۵
 ۲. وای بر من- شبی لبریزان از سرخوشی / ۱۶
 ۳. آه اگر فقط آن حال خود را باور داشتم / ۲۰
 ۴. اگر هرگز آن را گفته باشم، خداوندگارا، آن گاه شاید آنشم / ۲۴
 ۵. آسمان هم‌اکنون بیشتر از دو سال گردیده است / ۲۸
 ۶. آی عشق، حالتت درست می‌ماند به / ۳۲
 ۷. ناگوار بخت من است، اما ناگوارتر هنوز سرنوشتی است که / ۳۶
 ۸. ای بانوان، که از جانب خداوندگارم مشتاقید چنین خوانده شوید / ۴۰
 ۹. به ژرفی توبه‌گر از راههای گناه‌آلود / ۴۴
 ۱۰. فرشتگان بهشتی به شما رشک می‌برم / ۴۸
 ۱۱. تو تصویری هستی از آن آشتی انجامین / ۵۲
 ۱۲. من دگرگون شده‌ام و بسیاری از ما، اکنون جان باخته‌ایم / ۵۶
 ۱۳. تاکنون بسی بیمار از انتظار، من هستم، اکنون / ۶۰
 ۱۴. اگر من، که زنی فرومایه و بدگوهر هستم / ۶۴
- آب و گل عشق. شاپور احمدی / ۸۰

جامه درانر



دلم رمیده ی لولر وشر ست شورانگیز

آشنایی

کاسپارا استامپا *Gaspara Stampa*، شاعر ایتالیایی در سال ۱۵۲۳ در پادوا *Padua* چشم به جهان گشود. پدرش بارتولومه *Bartolomeo* که خود از میلان بود، در پادوا به تجارت جواهر و طلا می‌پرداخت. وقتی استامپا هشت ساله بود، پدرش را از دست داد. مادرش سسیلیا *Cecilia* با فرزندان گاسپارا و کاساندرا *Cassandra* و بالداسارا *Baldassarre* روانه‌ی ونیز شدند؛ و او آنان را به فراگیری ادبیات و داد. کاسپارا و کاساندرا در احتمالاً با آموزشها و *Tuttovale Menon* بزودی هم زدند و نویسندگان و دیدار آنها می‌آمدند.



۱۵۴۴ در گذشت، استامپا سخت افتاد که راهبه شود، با این حال، "*la dolce vita*" (زندگی شیرین) مهرورزی با کنت کلالتینو دی *Count Collalto* درگیر شد. آن بیشتر از ۳۱۱ شعری را نگاشت دوست‌خواهی‌شان در ۱۵۵۱ درهم شکست، ظاهراً به سبب سردی دلبستگی کنت، و شاید نیز ناشی از سفرهای دریایی‌اش به خارج از ونیز بود. استامپا در به‌در شد.

هنگامی که برادرش در رنج می‌کشید و به فکر پس از بحرانی طولانی، به در ونیز باز گشت، و در کلالتو *Collaltino di* قدر بود که او به ناگاه که او را بلندآوازه کرد. از ونیز بود. استامپا در به‌در شد.

استامپا در کاهلی ناگهانی جسم *physical prostation* و جان فرو رفت. اما ثمره‌ی این دوره مجموعه‌ای است از شعرهایی زیبا و آنها بر کلاتینو فائق می‌پایدار پدید می‌آورد. یادآوری شود که کلاتینو مانده است. او در که از درد و غمش الهام ماندگاری و شهرتش را. دیگری یافت که البته آن روسپی نبوده است. بر بود که قطعه‌های خود را



فرهنگستان *Accademia dei* نام آنکسیلا *Anaxilla*. کلاتینو به ونیز بازگشت، و در ملک خود سپری کرد، اما در خود فرو رفت. به ونیز کلاتینو پایان داد و دوستی زن *Bartolomeo Zen*

در ۱۵۵۰ استامپا به *Dubbiosi* پیوست- با آخرهای همان سال استامپا روزگار را با او نزدیک پایان سال، عمیقاً بازگشت. به دوستی با تازه ای را با بارتولمئو آغازید.

بین سالهای ۱۵۵۱ و ۵۲، استامپا مدتی از آسایشی نسبی بهره برد. اما سال بعد حالش بدتر شد، و چند ماهی را در فلورانس آب‌وهوای مساعد آنجا شاید او بازگشت. تبی شدید داشت، و ۱۵۵۴ در گذشت.

چنین می‌گوید که وی از تب و *mal mare* (ناخوشی بچه‌دان).
Pietrasanta نخستین چاپ کرد، با ویرایش خواهرش
 مرگ در مجموعه شعر *Rime*



اداره‌ی ثبت احوال آن ناحیه قولنج در گذشت، و نیز از *de* در اکتبر ۱۵۵۴، پیئتراسانتا شعرهای استامپا را منتشر کاساندرا. اشعارش پس از منتشر شد.

لامه در لانه

دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز



۱. کاش بیایی، آی عشق، و خیره شوی بر شکوهم

کاش بیایی، آی عشق، و خیره شوی بر شکوهم
و بر شکوه خود، از آن گاه که کار خدنگ‌هایت
هر دوی ما را تابناک و جاودانی کرده است
هر کجا که کسی عشق می‌ورزد و در آرزوی عشق باشد.

همرا تابناک می‌کند، زیرا روی نمی‌گردانم
تا بگریزم از دمیدنهای مرگبارت-
از آن گاه که دیدگانش مرا برده است، آنها
که طبیعت هرگز از آن زمان یا پیشتر نساخته است.

1. Vieni, Amor, a veder la gloria mia

Vieni, Amor, a veder la gloria mia,
e poi la tua; ché l'opra de' tuoi strali
ha fatto ambeduo noi chiari, immortali,
ovunque per Amor s'ama e disia.

5Chiara fe me, perché non fui restia
ad accettar i tuoi colpi mortali,
essendo gli occhi, onde fui presa, quali
natura non fe' mai poscia, né pria;

**1. May you come, Love, to gaze upon my
glory**

May you come, Love, to gaze upon my glory
and also yours, since the work of your arrows
has made us both bright and immortal
wherever anyone loves and longs for Love.

5It makes me bright, because I did not refuse
to accept your mortal blows —
since I was taken by his eyes, those
that nature has never made since or before;

تو را تابناک می‌سازد، زیرا بر آنم که تو را بستایم
• / آن چنان که بتوانم به نظم یا کلام
با لطافت طبع و به شیوه‌ای که به من بخشیده‌اید.

اکنون بایسته است آن خورشید را باز دارید،
آن که مرا بیدار می‌کرد تا رهنما و نگهدارنده‌ام باشد،
که از پیش، بی‌کس و با دیدگان بی‌روشنایی مانده‌ام.



chiaro fe' te, perché a lodarti vegno quanto piÃ posso in rime ed in parole 10con quella, che m'hai dato, vena e ingegno.	it makes you bright, because I try to praise you as much as I can in verse and in speech 10with wit and in that vein which you gave me.
Or a te si convien far che quel sole, che mi desti per guida e per sostegno, non lasci oscure queste luci e sole.	Now you need to prevent that sun, which woke me to be my guide and support, from leaving my eyes lightless and alone.

برای به‌آتریچه دی پرتیناری
Beatrice Dei Portinari

سر آغاز زندگانی

۱۲۹۴

دائنه آلبیری

VITA NUOVA

dí Dante Alighieri

From *The New Life of Dante Alighieri*, translated by Charles Eliot Norton; Houghton, Mifflin and Company; Boston and New York; 1896.

به‌آتریچه

از اهالی فلورانس، تولد در ژانویه ۱۲۶۶. پدر: فولکو دی پرتیناری Beatrice Dei Portinari (مرگ ۳۱ دسامبر ۱۲۸۹). نخستین دیدار داتته از او اول مه ۱۲۷۴، دومین دیدار ۱۲۸۳. با مردی به نام سیمونه دی بردی ازدواج کرد. مرگ نابهنگام در ۲۴ سالگی ۱۹ ژوئن ۱۲۹۰.

به‌آتریچه *Beatrice* یعنی کسی که به رستگاری ابدی می‌رسد و همچنان که مورد مهر خداوند است خود محل صدور فیض الهی است. بورخس می‌گوید داتته الهی‌نامه را پرداخت تا به‌آتریچه را دیگر بار در بهشت دیدار کند.

۲. وای بر من- شبی لبریزان از سرخوشی

وای بر من- شبی لبریزان از سرخوشی،
روزهای آسوده، و زندگانی زلال-
چگونه از الهی گزنده آنها را از من می‌گیرد
و حال بی‌آلایشم را به بی‌قراری در می‌آورد؟

هو از آن هنگام هنوز در هر اسبم- و اندوهم بیشتر شده است-
که اگر خاطرهم وداع کند با
آن کنت ستمگری که مرا زخمی کرده است،
چه بر ایمن باقی می‌ماند، به جز مرگ؟

2. OimÃ, le notti mie colme di gioia

OimÃ, le notti mie colme di gioia,
i dÃ tranquilli, e la serena vita,
come mi tolse amara dipartita,
e converse il mio stato tutto in noia?

5e perchÃ temo ancor, che piÃ¹ m'annoie,
che la memoria mia sia dipartita
da quel conte crudel, che m'ha ferita,
che mi resta altro omai, se non ch'io
moia?

2. Ah me —the night brimming with joy

Ah me —the night brimming with joy,
the tranquil days, and the serene life —
how did the bitter removal take them from me
and change my entire state into restlessness?

5And since I still fear — which grieves me
more —
that my memory may have left
the cruel count who wounded me,
what remains for me now, if not death?

و آرزومندم بمیرم، از آن زمان که چشمانم نمی‌توانند بیاسایند
 ° / بر کسی غیر از او که از آن من بود،
 از آن زمان که آنها تنها می‌دانند خیره بر او شوند.

شاید زنان این درس را خوب فرا بگیرند:
 آرزوهای بلندپروازانه نکنید،
 چون آنها را نمی‌توان از دام نیرنگ پس گرفت.

II. *ed. Barbera, 1965*

Nove fiata già appresso lo mio nascimento era tornato lo cielo de la luce quasi a uno medesimo punto, quanto a la sua propria girazione, quando a li miei occhi apparve prima la gloriosa donna de la mia mente, la quale fu chiamata da molti Beatrice, li quali non sapeano che si chiamare. Ella era in questa vita già stata tanto, che ne lo suo tempo lo cielo stellato era mosso verso la parte d'oriente de le dodici parti l'una d'un grado, sc̄ che quasi dal principio del suo anno nono apparve a me, ed io la vidi quasi da la fine del mio nono. Apparve vestita di nobilissimo colore, umile ed onesto, sanguigno, cinta e ornata a la guisa che a la sua giovanissima etade si convenia. In quello punto dico veracemente che lo spirito de la vita, lo quale dimora ne la secretissima camera de lo cuore, cominci a tremare sc̄ fortemente che apparia ne li mènimi polsi orribilmente; e tremando, disse queste parole: «Ecce deus fortior me, qui veniens dominabitur mihi».

II.

Nine times now, since my birth, the heaven of light had turned almost to the same point in its own gyration, when the glorious Lady of my mind, who was called Beatrice by many who knew not what to call her, first appeared before my eyes. She had already been in this life so long that in its course the starry heaven had moved toward the region of the East one of the twelve parts of a degree; so that at about the beginning of her ninth year she appeared to me, and I near the end of my ninth year saw her. She appeared to me clothed in a most noble color, a modest and becoming crimson, and she was girt and adorned in such wise as befitted her very youthful age. At that instant, I say truly that the spirit of life, which dwells in the most secret chamber of the heart, began to tremble with such violence that it appeared fearfully in the least pulses, and, trembling, said these words: *Ecce deus fortior me, qui veniens dominabitur mihi* [Behold a god stronger than I, who coming shall rule over me].

<p>E vo' morir, ché rimirar d'altrui <i>10</i>quel che fu mio quest'occhi non potranno, perché mirar non sanno altri che lui.</p> <p>Prendano esempio l'altre che verranno a non mandar tant'oltre i disir sui, che ritrar non si possan da l'inganno.</p>	<p>And I wish to die, since my eyes cannot rest <i>10</i>on someone other than he who was mine, since they only know to gaze upon him.</p> <p>May women to come take this lesson: do not to send your desires so far away, for they cannot be withdrawn from the trap.</p>
--	--

دوم

سپهر روشنایی آنک از هنگام زادنم نهمین بار بود که تقریباً به همان نقطه‌ی آغازین گردش خود بازگشته بود، هنگامی که بانوی باشکوه جانم که بسیاری بدون آنکه معنای آن را بدانند به او به‌آتریچه *Beatrice* می‌گفتند، نخستین بار در برابر دیدگانم نمایان شد. او تا آن هنگام چندان در این دنیا به سر برده بود که سپهر ستارگان ثابت به سوی منطقه‌ی شرق یک دوازدهم پیموده بود؛ به طوری که در اوایل نه سالگی‌ام بود که او را دیدم. در جامه‌ای با شریفترین رنگ، که کمی قرمز می‌زده است، در برابرم پدیدار شد، با کمر آذین بسته که با سن نوجوانی‌اش جور در می‌آمد. در آن دم، حقیقت را می‌گویم، نفس زندگانی، که در پنهاترین بخش قلبم جای دارد، چنان به لرزیدن آغاز کرد که هراس در ضعیفترین رگهایم پدیدار شد، و در حال لرزیدن، این واژه‌ها را بیان کرد: [هشدار که قدرتی توانا تر از من، آمده است بر من حاکم شود].

برداشت از یادداشتهای باربارا رینولدز بر ترجمه‌ی انگلیسی‌اش (۶۸-۱۹۶۶)

سپهر روشنایی آنک از هنگام زادنم نهمین بار بود

بنا به نجوم سنتی پیش از کوپرنیک، کره‌ی زمین مرکز جهان به شمار می‌آید و دور آن هفت سیاره که خورشید چهارمین سیاره است، هر بیست و چهار ساعت یکبار به دور زمین می‌چرخند. و ضمناً هر کدام گردش جداگانه نیز دارند، مثلاً خورشید همچنین گردش از غرب به شرق دارد که یکسال خورشیدی زمان می‌برد. داتنه می‌گوید که خود در نخستین دیدار از به‌آتریچه نه ساله بوده است: اول مه ۱۲۷۴ میلادی.

سپهر ستارگان

سپهر ستارگان ثابت پس از هفت سپهر سیارات، مانند سایرین هر بیست و چهار ساعت یک بار به دور زمین می‌چرخد، و همچنین مسیر حرکتش از غرب به شرق است و هر صد سال یک درجه، و در ۳۶۰۰۰ سال مدار کامل خود را می‌پیماید. بنابراین داتنه وقتی می‌گوید در نخستین دیدار، سپهر ستارگان ثابت یک دوازدهم درجه به سمت شرق پیموده است، منظور این است که او در آن هنگام هشت سال و چهار ماه داشته است.

۳. آه، اگر فقط آن حال خود را باور داشتم

آه، اگر فقط آن حال خود را باور داشتم
که خویش را در می‌یابم، بزودی سر نمی‌رسد-
هنگامی که دمی خوشحالم، دمی دیگر سوگوار نخواهم بود-
شادمان‌تر از همیشه می‌شدم.

ه عشق و خداونگارم را در کنار دارم،
و تسلایم را در یکی، سپس در دیگری می‌یابم.
و، چون یکی از آنها مرا همواره آزار می‌رساند،
به سوی آن که خشنودم می‌سازد، پس می‌کشم.

3. Deh, foss'io almen sicura che lo stato

Deh, foss'io almen sicura che lo stato,
dov'or mi trovo, non mancasse presto,
perché, s'Ã come or Ã lieto ed or
mesto,
sarebbe il piÃ¹ felice che sia stato.

5I'ho Amore e 'l mio signor a lato,
e mi consolo or con quello, or con questo;
e, sempre che di loro un mi molesto,
ricorro a l'altro, che m'Ã poi pacato.

3. Ah, if only I were sure that the state

Ah, if only I were sure that the state
in which I find myself would not soon be gone
—
since I am glad one moment, mournful the
next —
I would be the happiest that I have been.

5I have Love and my lord beside me,
and find solace with one, then the other;
and, since one of them always troubles me,
I run back to the first, who appeases me.

اگر عشق رشک‌ورزانه بر من هجوم آورد،
 به چهره‌ای باز می‌گردم که در خود نشان گذاشته است
 سرشتی که هر عذابی را دور می‌راند.

اگر خداوندگارم در برابرم غضبناک می‌جنگد،
 عشق با همدمی دیگر نزدیک می‌شود:
 فروتنی راستین، که هر والابزه‌ی را بر خاک می‌آورد.

In quello punto lo spirito animale, lo quale dimora ne l'alta camera ne la quale tutti li spiriti sensitivi portano le loro percezioni, si cominci a maravigliare molto, e parlando spezialmente a li spiriti del viso, sc disse queste parole: «Apparuit iam beatitudo vestra».

In quello punto lo spirito naturale, lo quale dimora in quella parte ove si ministra lo nutrimento nostro, cominci a piangere, e piangendo, disse queste parole: «Heu miser, quia frequenter impeditus ero deinceps!».

At that instant the spirit of the soul, which dwells in the high chamber to which all the spirits of the senses carry their perceptions, began to marvel greatly, and, speaking especially to the spirit of the sight, said these words: *Apparuit iam beatitudo vestra* [Now has appeared your bliss].

At that instant the natural spirit, which dwells in that part where our nourishment is supplied, began to weep, and, weeping, said these words: *Heu miser! quia frequenter impeditus ero deinceps* [Woe is me, wretched! because often from this time forth shall I be hindered].

<p>S'Amor mi assale con la gelosia, <i>10</i>Mi volgo al viso, che 'n sé dentro serra virtÃ¹ ch'ogni tormento scaccia via:</p> <p>se il mio signor mi fa con ira guerra, viene Amor poi con l'altra compagnia, vera umiltÃ¹ ch'ogni alto sdegno attera.</p>	<p>If Love assails me with jealousy, <i>10</i>I turn to the face which seals in itself virtue that chases away every torment.</p> <p>If my lord wars against me with rage, Love approaches with the other companion: true humility, that brings each high offense to earth.</p>
---	--

در آن دم نفس حیوانی، که در جایگاهی والا به سر می‌برد، جایی که همه‌ی نفوس حواس، مشاهداتشان را آنجا می‌برند، سرشار از شگفتی شد، و، بویژه با نفس بینایی به صحبت پرداخت و این کلام را گفت: [اکنون رستگاری‌تان آشکار شده است.]

در آن دم نفس طبیعی، که در جایگاهی که دستگاه گوارش به کار گرفته می‌شود به سر می‌برد، شروع به گریستن کرد و همچنان که می‌گریست، این چنین می‌گفت: [وای بر من، بیچاره شدم چون از این زمان به بعد من باز داشته خواهم شد.]

نفس زندگانی

بنا به نظر قدیس سن ویکتور سه نیروی اصلی و حیاتی در انسان وجود دارد: نفس زندگانی در قلب، نفس حیوانی در مغز، نفس طبیعی در کبد.

نفس حیوانی که در جایگاهی بالا به سر می‌برد

منظور مغز است.

دستگاه گوارش

منظور کبد است.

۴. اگر هرگز آن را گفته باشم، خداوندگارا، آن گاه شاید آتشم

اگر هرگز آن را گفته باشم، خداوندگارا، آن گاه شاید آتشم
بر شما آید، آن گونه که در شعله‌ی زندگی می‌سوزم؛
اگر هرگز آن را گفته باشم، شاید تازیانه بخورم
جگرسوزانه و قلبم از گرهای آن آزاد شود.

هاگر هرگز آن را گفته باشم، آن گاه شاید روشنایی سیمایت-
که به آن می‌اندیشم و در وصفش هر ساعتی می‌نویسم-
هرگز خود را دوباره نشان ندهد به روشنایی‌ام،
که از هر کس دیگری کنار می‌کشد.

4. S'io 'l dissi mai, signor, che mi sia tolto

S'io 'l dissi mai, signor, che mi sia tolto
l'arder per voi, com'ardo in fiamma viva;
s'io 'l dissi mai, ch'io resti d'amar priva,
e resti il cor del suo bel laccio sciolto.

5S'io 'l dissi mai, che 'l lume del bel volto,
di cui convien ch'ognor ragioni e scriva,
a la mia luce di tutt'altro schiva
non si mostri giamai poco né molto.

4. If I ever said it, lord, then may my fire

If I ever said it, lord, then may my fire
for you be taken, as I burn in living flame;
if I ever said it, may I be stripped
of bitterness and my heart freed from its
knot.

5If I ever said it, then may the light of your
face —
which I think and write of every hour —
never show itself again to my own light,
which shrinks from any other.

اگر هرگز آن را گفته باشم، آن گاه شاید تقدیر، بی نگرانی
 / برای دردم، همهی آدمیان را در برابر بر افروزد
 و خدایان در برابرم بایستند، تا تباهی کامل من.

اما هر گاه آن را نگفته باشم، و هرگز انجام ندادم کاری را
 که بر سرزنش شما بیزد، بپرداز زندگانی‌ام را
 اکنون آن گونه که بود: روشن و سرخوش.

D'allora innanzi dico che Amore signoreggi la mia anima, la quale fu sì tosto a lui disponsata, e cominci a prendere sopra me tanta sicurtade e tanta signoria per la virtù che li dava la mia imaginazione, che me convenia fare tutti li suoi piaceri compiutamente. Elli mi comandava molte volte che io cercasse per vedere questa angiola giovanissima; onde io ne la mia puerizia molte volte l'andai cercando, e vedèala di sì nobili e laudabili portamenti, che certo di lei si potea dire quella parola del poeta Omero: *Ella non pareo figliuola d'uomo mortale, ma di Deo*. E avegna che la sua imagine, la quale continuamente meco stava, fosse baldanza d'Amore a signoreggiare me, tuttavia era di sì nobilissima virtù, che nulla volta sofferse che Amore mi reggesse senza lo fedele consiglio de la ragione in quelle cose là ove cotale consiglio fosse utile a udire. E per che soprastare a le passioni e atti di tanta gioventudine pare alcuno parlare fabuloso, mi partir da esse; e trapassando molte cose, le quali si potrebbero trarre de l'esempio onde nascono queste, verr a quelle parole le quali sono scritte ne la mia memoria sotto maggiori paragrafi.

I say that from that time forward Love lorded it over my soul, which had been so speedily wedded to him: and he began to exercise over me such control and such lordship, through the power which my imagination gave to him, that it behoved me to do completely all his pleasure. He commanded me oftentimes that I should seek to see this youthful angel; so that I in my boyhood often went seeking her, and saw her of such noble and praiseworthy deportment, that truly of her might be said that word of the poet Homer, "She seems not the daughter of mortal man, but of God." And though her image, which stayed constantly with me, gave assurance to Love to hold lordship over me, yet it was of such noble virtue that it never suffered Love to rule me without the faithful counsel of the reason in those matters in which it were useful to hear such counsel. And since to dwell upon the passions and actions of such early youth seems like telling an idle tale, I will leave them, and, passing over many things which might be drawn from the original where these lie hidden, I will come to those words which are written in my memory under larger paragraphs.

<p>S'io 'l dissi mai, che gli uomini a vicenda <i>10</i>tutti, e li d'Ài, fortuna disdegnosa a mio danno, a ruina ultima accenda.</p> <p>Ma s'io nol dissi, e non feci mai cosa degnà del vostro sdegno, omai si renda la vita mia, qual fu, lieta e gioiosa.</p>	<p>If I ever said it, then may fortune, caring nothing <i>10</i>for my pain, inflame all men in turn and the gods against me, to my complete ruin.</p> <p>But if I did not say it, and never did a thing that deserves your reproach, make my life now as it was: light and joyful.</p>
---	--

به‌راستی از آن زمان به بعد عشق بر روحم که به‌سرعت با او توأمان گردیده بود، فرمان می‌راند: و عشق از طریق قدرتی که تخیلیم به او داده بود، چنان تسلط و حاکمیتی بر من گمارد که ناگزیر همه‌ی امیالش را انجام می‌دادم. او اغلب وادارم می‌کرد آن فرشته‌ی نورسیده را جستجو کنم؛ همان طور که در دوران پسرپجگی او را جستجو می‌کردم، و او را چنان شریف و ستودنی می‌دیدم، که به‌راستی سخن هُمر شاعر درباره‌اش گفتنی است، «او به نظر دختر آدمی خاکی نمی‌آید، بلکه از ایزدان است.» و گرچه تصویرش که مدام در خاطرم بود، به عشق فشار می‌آورد تا حاکمیتش را بیشتر بر من نگه دارد، اما از چنان فضیلت نجیبانه‌ای بر خوردار بود که هرگز به عشق اجازه نمی‌داد که بدون مشورتی دوستانه با خرد برای من تصمیمی بگیرد، به‌خصوص در مواردی که توجه به چنین مشورتی لازم بود. و از آنجا که بررسی تأثرات و اعمال نوجوانی مانند داستانسرایی به نظر می‌آید، از دنبال کردن آن می‌پرهیزم، و از بسیاری چیزها که می‌توانم آنها را از کتاب اصلی (که همه را در بر دارد) در می‌گذرم، و به نوشته‌هایی می‌رسم که در خاطره‌ام در زیر بندهای مهمتری آمده‌اند.

کلام هُمر شاعر

همر، ایلیاد، کتاب بیست و چهارم، بیت ۲۵۸ {گفته‌ی پیام درباره‌ی هکتور}: «به نظر نمی‌رسد که پسر موجودی خاکی و فانی باشد، بلکه بیشتر پسر رب النوعی مقتدر است.»

کتاب اصلی

منظور کتاب خاطراتی است که در ذهن و خاطره‌ی داتته وجود دارد.

۵. آسمان هم‌اکنون بیشتر از دو سال گردیده است

آسمان هم‌اکنون بیشتر از دو سال گردیده است
از آن هنگام که در تاروپود عشق به دام افتاده‌ام
به خاطر زیبایی، و دلیری کرده می‌گویم،
همانندش هرگز در هیچ جامه‌ی ناپایداری نبوده است.

هپس این زیبایی را فاش می‌کنم و پنهان نمی‌کنم،
و پشیمان نیستم؛ می‌پسندم شادمانی کنم و سرخوش باشم:
و، اگر زنی هرگز نخندیده باشد، من می‌خندم
در این شعله‌ی شگرف، این یخبندان.

5.Due anni e piÃ¹ ha giÃ voltato il cielo

Due anni e piÃ¹ ha giÃ voltato il cielo,
ch'io restai presa a l'amoroso visco
per una beltÃ tal, che dirlo ardisco,
simil mai non si vide in mortal velo:

5per questo i lo divulgo, e non lo celo,
e non mi pento, anzi glorio e gioisco;
e, se donna giamai gradÃ¬, gradisco
questa fiamma amorosa e questo gelo;

5.he sky has already turned two years and more

The sky has already turned two years and more
since I was snared in love's birdlime
for a beauty, I dare to say,
whose equal was never seen in mortal cloth.

5So I reveal this beauty and do not hide it,
and I do not repent; rather I glory and rejoice;
and, if a woman ever delighted, I delight
in this amorous flame, and this ice.

و تنها نگرانم مبادا آن ساعتی فرا برسد
 ° که زیبایی همه چیز را بسوزاند و عشق
 خود را از من رها سازد، و خود به جایی دیگر بپیوندد.

و اگر مرگ هرگز به اینان که نیایشگرند پاسخ نمی‌دهد،
 از او می‌خواهم تا نگذاردم، پیش از مردن،
 تاج دل‌انگیز برگهایی را ببینم که نزد دیگری می‌رود.

VII.

.....

O voi, che per la via d'Amor passate,
 attendete e guardate
 s'elli è dolore alcun, quanto 'l mio, grave;
 e prego sol ch'udir mi sofferiate,
 e poi immaginate
 s'io son d'ogni tormento ostale e chiave.

Amor, non già per mia poca bontate,
 ma per sua nobiltate,
 mi pose in vita s' dolce e soave,
 ch'io mi sentia dir dietro spesse fiata:
 «Deo, per qual dignitate
 cos' leggiadro questi lo core have?»

.....

VII.

.....

O ye who turn your steps along Love's way,
 Consider, and then say,
 If there be any grief than mine more great;
 That ye to hear me deign, I only pray;
 Then fancy, as ye may,
 If I am every torment's inn and gate.

'T was not my little goodness to repay,
 But bounty to display,
 Love gave me such a sweet and pleasant fate,
 That many times I heard behind me say,
 "Ah, through what merit, pray,
 Hath this man's heart become so light of late?"

.....

e duolmi sol, se sarÃ mai quel'ora,
10che da me si disciolga e leghi altronde.

E, se Morte a chi prega unqua risponde,
la prego che permetta, anzi ch'io mora,
che non vegga d'altrui l'amata fronde.

And I only worry that the hour may come
10when the beauty all things burn for and love
may free itself from me, and bind elsewhere.

And if Death ever responds to those who pray,
I beg her not to let me, before I die,
see the beloved crown of leaves go to another.

هفتم

.....

ای کسی که بر جاده‌ی عشق گام بر می‌داری،
بنگر، و آن گاه بگو،

اگر اندوهی بزرگتر از مال من هست؛

به من گوش بسپار (از من بپذیر)، من فقط تضرع می‌کنم؛
آن گاه تصور کن، آنچنان که برایت که برایت مقدور است،
آیا من کلید و دروازه‌ی هر زجری نیستم.

فضایل ناچیزم پاداش نمی‌گرفتند،

بلکه هدیتی که دریافت می‌کردم

از عشق بود که چنان سرنوشت شیرینی نثار می‌کرد،

و بارها در پشت سر خود شنیدم می‌گویند

«آه، از طریق کدام شایستگی،

قلب این مرد به‌تازگی این سان روشن شده است؟»

.....

ای کسی که بر جاده‌ی عشق گام بر می‌داری

این غزلی دوگانه است که قالب آن به وسیله‌ی جیوتونه دی ارتزو ساخته شد.

۶. آی عشق، حالت درست می‌ماند به

آی عشق، حالت درست می‌ماند به
چرخ‌ی که همواره پی‌درپی می‌چرخد،
و هر که بر فراز شماس‌ت اکنون آواز می‌خواند، و اکنون آه می‌کشد،
و بی‌آنکه هرگز بایستد اکنون سقوط می‌کند، اکنون بالا می‌رود—

ه‌اکنون تو را می‌خواند باایمان، اکنون خیانتکار؛
اکنون با تو آشتی می‌کند، اکنون غضب می‌کند؛
اکنون مانند شکاری به شما تسلیمت می‌شود، اکنون عقب می‌کشد،
اکنون در لحظاتی نیک می‌ترسد، اکنون در بستر امیدوار است؛

6. Amor, lo stato tuo Æ proprio quale

Amor, lo stato tuo Æ proprio quale
Æ una ruota, che mai sempre gira,
e chi v'Æ suso or canta ed or sospira,
e senza mai fermarsi or scende or
sale.

5Or ti chiama fedele, or disleale;
or fa pace con teco, ed or s'adira;
ora ti si dÆ in preda, or si ritira;
or nel ben teme, ed or spera nel male;

6. Love, your state resembles exactly

Love, your state resembles exactly
a wheel that always, continually turns,
and whoever is upon you now sings, and now
sighs,
and without ever stopping now descends, now
climbs —

5now calls you faithful, now treacherous;
now makes peace with you, now rages;
now surrenders to you like prey, now pulls back;
now fears in good moments, now hopes in bad;

اکنون به سوی آسمان بر می‌آید، اکنون در دوزخ می‌افتد؛
 ° / اکنون از ساحل دور است، اکنون به بندر می‌رسد؛
 اکنون می‌لرزد در نیمه‌ی تابستان، اکنون عرق می‌ریزد در زمستان.

بر من، بدبختانه، در بزرگترین دل‌آرامی‌ام،
 سوءظنی در باطنم می‌تازد
 آن که قلبم را بین زندگی و مردن نگاه می‌دارد.

Or ho perduta tutta mia baldanza,
 che si movea d'amoroso tesoro;
 ond'io pover dimoro,
 in guisa che di dir mi ven dottanza.

Sc̄ che volendo far come coloro
 che per vergogna celan lor mancanza,
 di fuor mostro allegranza,
 e dentro dallo core struggo e ploro.

.....

But now is wholly lost my hardihead,
 Which came from out a treasure of Love's own,
 And I stay poor alone,
 So that of speech there cometh to me dread.

Thus wishing now to do like unto one
 Who, out of shame, concealeth his disgrace,
 I wear a joyful face,
 While in my heart I waste away and groan.

.....

or s'alza in cielo, or cade ne l'inferno;
10or Æ lunge dal lido, or giunge in porto;
or trema in mezza state, or suda il verno.

Io, lassa ma, nel mio maggior conforto
sono assalita d'un sospetto interno,
che mi tien sempre il cor tra vivo e morto.

now rises to the sky, now falls into Hell;
10now is far from the shore, now reaches the
port;
now trembles in midsummer, now sweats in
winter.

I, miserably, in my greatest comfort,
am attacked by an inner suspicion
that keeps my heart between living and dying.

اما اکنون سرسختی‌ام را از دست داده‌ام،
که از گنجینه‌ی عشق بیرون زده است،
و بیکه و بینوا مانده‌ام،
به طوری که از سخن گفتن خود بیمناکم.

بنابراین اکنون آرزو دارم مانند آن
کسی که، خارج از شرم، رسوایی‌اش را پنهان می‌کند،
من چهره‌ای شاداب به خود بگیرم،
در حالی که از درون قلبم تباه می‌شوم و زاری می‌کنم.

.....

۷. ناگوار بخت من است، اما ناگوارتر همواره سرنوشتی است که

ناگوار بخت من است، اما ناگوارتر همواره سرنوشتی است که
مرا از جانب سرورم معامله می‌کند: از من می‌گریزد،
او را دنبال می‌کنم؛ دیگران در آرزوی منند،
نمی‌توانم بنگرم چهره‌ی مردی دیگر را.

هاز او که مرا دوست دارد متنفرم، او را دوست دارم که مرا خوار می‌شمارد؛
در مقابل دلدادگی فرومایه، قلبم لجام می‌گسلد،
اما من خاکسار اویم که امیدم را می‌کشد؛
روحم در آرزوی چنین خوراک زیان‌آوری است.

**7. Dura è la stella mia, maggior
durezza**

Dura è la stella mia, maggior durezza
è quella del mio conte: egli mi fugge,
i' seguo lui; altri per me si strugge,
i' non posso mirar altra bellezza.

5Odio chi m'ama, ed amo chi mi sprezza;
verso chi m'è umile il mio cor rugge,
e son umil con chi mia speme adugge;
a cos' stranio cibo ho alma avezza.

**7. Harsh is my fortune, but harsher still is
the fate**

Harsh is my fortune, but harsher still is the fate
dealt me by my count: he flees from me,
I follow him; others long for me,
I cannot look at another man's face.

5I hate him who loves me, love him who scorns
me;
against the humble lover, my heart rebels,
but I am humble to him who kill my hope;
my soul longs for such harmful food.

پیوسته مرا به خشم وا می‌دارد،
 / در حالیکه دیگران پی‌جویند تا مرا آسایش و آشتی دهند؛
 از اینها چشم می‌پوشم، و در عوض به او می‌چسبم.

ازین رو در مدرسه‌ام، آی عشق، در می‌یابیم
 همواره مخالف آنچه را زیبنده هستیم:
 فرومایه خوار می‌شود، بی‌عاطفه پاداش می‌گیرد.

<p>IX.</p> <p>.....</p> <p>Cavalcando l'altr'ier per un cammino, pensoso de l'andar che mi sgradia, trovai Amore in mezzo de la via in abito leggier di peregrino.</p> <p>Ne la sembianza mi pareva meschino, come avesse perduta signoria; e sospirando pensoso venia, per non veder la gente, a capo chino.</p>	<p>IX.</p> <p>.....</p> <p>As I the other day rode far from glad Along a way it pleased me not to take, I came on Love, who did his journey make, In the light garment of a pilgrim clad.</p> <p>His countenance, it seemed to me, was sad, As if he grieved for his lost lordship's sake; Pensive he came, and forth his sighs did break; Not to see folk, his head bowed down he had.</p>
--	--

Egli ognor dà cagione a novo sdegno,
essi mi cercan dar conforto e pace:
Io i' lasso questi, ed a quell'un m'attegno.

ne la tua scola, Amor, si faceٴCos
sempre il contrario di quell ch'egli è
dagno:
l'umil si sprezza, e l'empio si compiace.

He constantly gives me cause for anger,
while others seek to give me comfort and peace;
I these I ignore, and I cling instead to him.

Thus in your school, Love, we receive
always the opposite of what we deserve:
the humble are despised, the heartless rewarded.

نهم

.....

همان طور که روز دیگر بدون شادمانی می‌راندم
در طول راهی که لطفی برایم نداشت،
به عشق برخورددم، که سفر می‌کرد،
در جامه‌ی سبکی که زائری می‌پوشد.

سیمایش، در نظرم محزون بود،
انگار برای تاج و تخت پادشاهی‌اش می‌زارید؛
غمزده می‌آمد، و آه‌هایش پیشاپیش می‌بریدند؛
بی‌آنکه مردم را بنگرد، سرش را به پایین آورد بود.

۸. ای بانوان، که از جانب خداوندگارم مشتاقید چنین خوانده شوید

ای بانوان، که از جانب خداوندگارم مشتاقید چنین خوانده شوید،
تصویر کنید سلحشوری نجیب‌زاده را، که به دیده خوش آید،
گرچه، جوان در طی سالها، اما از خردمندی کهنسال،
نمونه‌ی شکوهمندی و بهادری؛

همو-بور، رنگی تابان در چهره‌اش می‌درخشد،
بلند و نیک-قالب، گشاده‌شانه، و سرانجام،
در همهی اندامش نمونه‌ای برتر از فرهمندی
به جز در عشق‌ورزی گستاخانه، وای بر من!

**8. CHI vuol conoscer, donne, il mio
signore**

CHI vuol conoscer, donne, il mio signore,
miri un signor di vago e dolce aspetto,
giovane d'anni e vecchio d'intelletto,
imagin della gloria e del valore:

5di pelo biondo e di vivo colore,
di persona alta e spazioso petto,
e finalmente in ogni opra perfetto,
fuor che un poco, oimè lassa! empio in
amore.

**8. LADIES, who of my lord would fain be
told**

LADIES, who of my lord would fain be told,
Picture a gentle knight, full sweet to see,
Though young in years, in wisdom passing
old,

Model of glory and of valiancy;

5Fair-haired, bright colour glowing in his
face, Tall and well-set, broad-shouldered,
finally,
In all his parts a paragon of grace
Except in loving wantonly, ah me!

کسی که خودم را می‌شناخت، تصویر می‌کند زنی را بر آورده
 ° / در شوریدگی و در حضور پس از تصاویر
 گزنده‌ی خود از درد و مرگ، پناهگاهی

ایمن جایی که آسودگی بی‌رنج باقی می‌ماند؛
 کسی نه با اشک، نه با آه، نه با رغبت،

در سینه‌ی دل‌داده‌ی ستمگرش همدلی را بیدار می‌کند.

Quando mi vide, mi chiam per nome,
 e disse: «Io vegno di lontana parte,
 ov'era lo tuo cor per mio volere;

e rècolo a servir novo piacere».
 Allora presi di lui s' gran parte,
 ch'elli disparve, e non m'accorsi come.

Questo sonetto ha tre parti: ne la prima parte dico
 s' com'io trovai Amore, e quale mi pareva; ne la
 seconda dico quello ch'elli mi disse, avegna che
 non compiutamente per tema ch'avea di scoprire
 lo mio secreto; ne la terza dico com'elli mi
 disparve. La seconda comincia quivi: *Quando mi
 vide*; la terza: *Allora presi*.

When me he saw, by name he called to me,
 And said, "I come from that far distant part
 Where through my will thy heart did dwell of
 late.

I bring it now on new delight to wait."
 Thereon I took of him so great a part
 That quick he vanished; how, I did not see.

*This sonnet has three parts. In the first part I tell
 how I found Love, and what he seemed to me; in
 the second, I tell that which he said to me, though
 not completely, through the fear that I had of
 disclosing my secret; in the third, I tell how he
 disappeared. The second begins here: "When me
 he saw;" the third, here: "Thereon I took."*

<p>E chi vuol poi conoscer me, rimiri /0una donna in effetti ed in sembiante imagin della morte e de' martiri; un albergo de fè salda e costante, una che, perchè pianga, arda e sospiri, non fa pietoso il suo crudele amante.</p>	<p>Who'd know myself, picture a woman wrought /0In passion and in presence after pain's And death's own bitter images, a port Of safety where untroubled rest remains; One who with neither tears, nor sighs, nor zest Wakes pity in her cruel lover's breast.</p>
--	---

وقتی مرا دید، به نام صدایم کرد،
گفت: «من از آن نقطه‌ی دوردست آمده‌ام
آنجا که بنا به اراده‌ام قلبت را دیرزمانی رها کردی.

اکنون آن را آورده‌ام تا در سُروری تازه خدمت کند.»
پس از آنکه سهم هنگفتی از او دریافت کردم
به‌سرعت ناپدید شد؛ گویی او را هیچ ندیده بودم.

این غزل سه قسمت دارد. در قسمت اول بیان می‌کنم که عشق را چگونه یافتم، و در نظرم چگونه می‌آید؛ در دومین، آنچه را به من گفت بیان می‌کنم، گرچه نه کاملاً، مبادا رازم برملا شود؛ در سومی، می‌گویم چگونه او ناپدید شد. دومی این گونه شروع می‌شود: «وقتی مرا دید؛» سومی این گونه: «پس از آنکه سهم هنگفتی»

۹. به‌ترفی توبه‌گر از راههای گناه‌آلود

به‌ترفی توبه‌گر از راههای گناه‌آلود
و از امیال مبتذل و گونه‌گون خود،
از به باد رفتن، افسوس، این چند روز کوتاه
از زندگانی زودگذر در حمایت آتشهای نابودگر عشق.

هبه تو خداوندگارا، که قلبهای سخت را دوباره به حرکت می‌آوری،
و گرما را به برف منجمد می‌سپاری،
و هر بار گزنده‌ی درد را روشن می‌کنی
برای آنان که با تب‌وتاب مقدست می‌درخشند،

9. MESTA se pentita de' miei gravi errori

MESTA se pentita de' miei gravi errori
e del mio vaneggair tanto e sì lieve,
e d' aver speso questo tempo breve
della vita fugace in vani amori,

5a Te, Signor, che intenerisci i cori,
e rendi calda la gelata neve,
e fai soave ogni aspor peso e greve
a chiunque accendi de' tuoi santi ardori,

9. DEEPLY repentant of my sinful ways

DEEPLY repentant of my sinful ways
And of my trivial, manifold desires,
Of squandering, alas, these few brief days
Of fugitive life in tending love's vain fires.

5To Thee, Lord, Who dost move hard hearts
again,
And render warmth unto the frozen snow,
And lighten every bitter load of pain
For those who with Thy sacred ardours glow,

به سویت بر می‌گردم، آه دست راست تو را پیش می‌گیرم
و ازین گرداب می‌رهیم، چون
/ بدون مقصد تو هرگز نمی‌توانستم به این سرزمین برسم؛

آه مشتاقانه به خاطر ما تن دادی به خسران،
و باز خریدی انسانِ آویخته بر صلیب،
آه ناجی نجیب، مرا ترک نکن تا بمیرم.

XII.

Ora, tornando al proposito, dico che poi che la mia beatitudine mi fue negata, mi giunse tanto dolore, che, partito me da le genti, in solinga parte andai a bagnare la terra d'amarissime lagrime. E poi che alquanto mi fue sollenato questo lagrimare, misimi ne la mia camera, là ov'io potea lamentarmi senza essere udito; e quivi, chiamando misericordia a la donna de la cortesia, e dicendo «Amore, aiuta lo tuo fedele», m'addormentai come uno pargoletto battuto lagrimando.

XII.

Now returning to my subject, I say that, after my bliss was denied to me, such grief came to me that, withdrawing from folk, I went into a solitary place to bathe the earth with most bitter tears. And when this weeping was a little assuaged, I betook myself to my chamber, where I could lament without being heard. And here, calling upon the lady of courtesy for pity, and saying, "Love, help thy liegeman!" I fell asleep, like a beaten child, in tears.

<p>ricorro, e prego che mi porghi mano 10a trarmi fuor del pelago, onde uscire, s' io tentassi da me, sarebbe vano.</p> <p>Tu volesti per noi, Signr, morire, tu ricomprasti tutto il seme umano; dolce Signor, non mi lasciar perire.</p>	<p>To Thee I turn, O stretch forth Thy right hand 10And from this whirlpool rescue me, for I Without Thine aid could never reach the land;</p> <p>O willingly for us didst suffer loss, And to redeem mankind hung on the Cross, O gentle Saviour, leave me not to die.</p>
--	---

دوازدهم

اکنون بر می‌گردم به این موضوع که پس از اینکه سعادت بر من رو نکرد، دچار چنان اندوهی شدم که، برای گریز از مردم، به جایی خلوت رفتم تا زمین را با تلخترین اشکهایم شستشو کنم. و هنگامی که گریه‌ام اندکی کاسته شد، خود را در کلبه‌ای حبس کردم، جایی که می‌توانستم زاری کنم بدون آنکه به گوش آید. و آنجا آن بانوی باوقار را ملتسانه ندا کردم، و می‌گفتم، «ای عشق، کمک کن به هواخواهت.» در خواب فرو می‌رفتم، مانند کودکی کتک خورده، در اشکها.

۱۰. فرشتگان بهشتی، به شما رشک نمی‌برم

فرشتگان بهشتی، به شما رشک نمی‌برم
به شکوه‌مندی‌تان، سرخوشی عظیمتان، و آن شوقی
که خشنودی آن آتش گرمتری را می‌پروراند
زمانی که در قلمرو آن شاه والا هستید:

ها اما آن چنان مهیب و چنان توانگر است سرمستی‌ام،
که هیچ قلبی آن را اینجا بر زمین نمی‌تواند دریابد.
آواز سر می‌دهم و می‌نویسم برای همگان که منم شایسته‌ی
دیدگان دل‌بندم، آن روشناییهای تُرد و ناب.

10. Io non v'invidio punto, angeli santi

Io non v'invidio punto, angeli santi,
le vostre tante glorie e tanti beni,
e que' disir di ciò che braman pieni,
stando voi sempre a l'alto Sire avanti;

5perché i dilette miei son tali e tanti,
che non posson capire in cor terreni,
mentr'ho davanti i lumi almi e sereni,
di cui conven che sempre scriva e canti.

10. Heavenly angels, I don't envy you

Heavenly angels, I don't envy you
your glories, your great joys, and that desire
which satisfaction makes a hotter fire
since you are always in the High King's view:

5but so huge and so rich are my delights,
no heart can comprehend them here on earth.
I sing and write for all that I am worth
my loved one's eyes, those soft and gentle
lights.

زیبایی بیکران مرا می‌سپارد
 / در فرودست آن زندگانی که در بهشت گرد آورده‌ای از سیمایش
 که بی‌انجام تو را تازه می‌سازد. می‌دانم

فقط نسبتی هست که در آن فیضت
 سرخوشی‌ام را بهتر می‌سازد: هیچ واژگونی‌ای را نمی‌شناسد
 در حالیکه آن من بدون هیچ نشانی ناپدید خواهد شد.

Avvenne quasi nel mezzo de lo mio dormire che me parve vedere ne la mia camera lungo me sedere uno giovane vestito di bianchissime vestimenta, e, pensando molto quanto a la vista sua, mi riguardava là ov'io giacea; e quando m'avea guardato alquanto, pareami che sospirando mi chiamasse, e diceami queste parole: «Fili mi, tempus est ut praetermittantur simulacra nostra». Allora mi pareva che io lo conoscesse, perche mi chiamava così come assai fiato ne li miei sonni m'avea già chiamato; e riguardandolo, parvemi che piangesse pietosamente, e pareva che attendesse da me alcuna parola; ond'io, assicurandomi, cominciai a parlare così con esso: «Signore de la nobiltade, e perché piangi tu?».

It happened, about the middle of my sleep, that I seemed to see in my chamber a youth sitting at my side, clothed in whitest raiment, and very thoughtful in his aspect. He was looking upon me where I lay; and when he had looked upon me for some time, it seemed to me that, sighing, he called me and said to me these words: *Fili mi, tempus est ut praetermittantur simulata nostra* [My son, it is time that our feignings be given up]. Then it seemed to me that I recognized him, since he called me even as he had many times before called me in my slumbers. And, looking at him, it seemed to me that he wept piteously, and it seemed that he waited for some word from me. Wherefore, taking heart, I began to speak thus with him: "Lord of nobleness, why dost thou weep?"

E come in ciel gran refrigerio e vita
 /0dal volto Suo solete voi fruire,
 tal io qua giù da la beltá infinita.

In questo sol vincete il mio gioire,
 che la vostra è eterna e stabilita,
 e la mia gloria può tosto finire.

Infinite beauty gives to me below
 /0the life you gain in heaven from His face
 which endlessly refreshes you. I know

there's only one respect in which your grace
 outdoes my joy: it knows no overthrow
 while mine will disappear without a trace.

اتفاقاً در میانه‌ی خواب، در کلبه‌ام به نظرم آمد که جوانی مقابلم نشسته است، ملبس در سفیدترین جامه، و در ظاهر خیلی متفکر. او به جایی که دراز کشیده بودم نظر دوخته بود؛ و وقتی مدتی به من نگریست، به نظرم رسید که، آه‌کشان، مرا صدا می‌کند و این را به من می‌گوید: [پسرم، وقت آن است که بهانه‌گیری‌مان را به پایان برسانیم]. آن گاه به نظرم رسید که او را می‌شناسم، همچنان که صدایش را می‌شنیدم گمان کردم که او چند بار قبل از آن مرا در رؤیاهایم صدا کرده است.

۱۱. تو تصویری هستی از آن آشتی انجامین

تو تصویری هستی از آن آشتی انجامین،
که شاید، ای شامگاهان، زین رو بسی ارجمندی
نزدم. و هنگامی که رشته‌ی نسیم آرام
و تابستان شادمانت می‌توانست با هوا بپرد،

هو هنگامی که تاریکی را در طول دنیا پیش می‌بری،
بی‌تاب و ژرف، بر کشیده از آسمانهای برفی،
تو همواره از آن بلندی فرو می‌آیی هنگامی که فراخوانده می‌شوی،
و نجیبانه رازآمیزترین شیوه‌های قلبم را بر می‌گیری.

11. Forse perché della fatal quiete

Forse perché della fatal quiete
tu sei l'immagine a me sì cara vieni
o Sera! E quando ti corteggian liete
le nubi estive e i zeffiri sereni,

5e quando dal nevoso aere inquiete
tenebre e lunghe all'universo meni
sempre scendi invocata, e le secrete
vie del mio cor soavemente tieni.

11. You are the image of that final peace

You are the image of that final peace,
which may be, Evening, why you are so dear
to me. And when your train of tranquil breeze
and happy summer cloud flirts with the air,

5and when you lead the dark across the world,
restless and deep, drawn from the snowy skies,
you always come down from on high when
called,
and gently hold my heart's most secret ways.

مرا در اندیشه‌هایم سرگردان می‌کنی بر نشانه‌هایی
 که به چیزی ابدی منتهی می‌شوند: در حالیکه
 / این عصر شرارت‌آمیز می‌تازد، و با آن می‌کشاند

سپاه ناخشنودیهایی که در هم می‌پیچاند
 زندگانی‌ام را. با نظر دوختن به آرامشت هنوز
 روح جنگجویی درونم می‌جوشد.

E quelli mi dicea queste parole: «Ego tanquam centrum circuli, cui simili modo se habent circumferentiae partes; tu autem non sic». Allora, pensando a le sue parole, mi pareva che ch'io m'avesse parlato molto oscuramente, s mi sforzava di parlare, e diceali queste parole: «Che è ci, signore, che mi parli con tanta oscuritade?». E quelli mi dicea in parole volgari: «Non dimandare più che utile ti sia». E per, cominciai allora con lui a ragionare de la salute la quale mi fue negata, e domandàilo de la cagione; onde in questa guisa da lui mi fue risposto:

And he said to me these words: *Ego tanquam centrum circuli, cui simili modo se habent circumferentiae partes; tu autem non sic* [I am as the centre of a circle to which the parts of the circumference bear an equal relation; but thou art not so.] Then, thinking on his words, it seemed to me that he had spoken to me very obscurely, so that I forced myself to speak, and said to him these words: “What is this, Lord, which thou sayest to me with such obscurity?” And he said to me in the common tongue: “Ask no more than may be useful to thee.” And therefore I began to discourse with him of the salutation which had been denied me, and I asked of him the reason; whereupon in this wise he replied to me:

<p>Vagar mi fai co' miei pensier su l'orme <i>io</i>che vanno al nulla eterno; e intanto fugge questo reo tempo, e van con lui le torme delle cure onde meco egli si strugge; e mentre io guardo la tua pace, dorme quello spirto guerrier ch'entro mi rugge.</p>	<p>You make me wander in my thoughts on trails <i>io</i>that lead to the eternal nothing: while this evil age runs on, and with it draws the swarm of discontentments which embroils my life. To contemplate your calm will still the warlike spirit that within me roars.</p>
---	---

با نگرستن به او، به نظرم آمد که دلسوزانه می‌گوید، و تصور کردم که منتظر است تا چند کلمه‌ای از من بشنود. بنابراین، دل و جرأت پیدا کردم، و شروع کردم با او صحبت کنم: «ای خداوندگار نجابت، چرا این سان گریه می‌کنی؟» و او این سخنان را به من گفت: [من مانند مرکز یک دایره هستم که با قسمتهای محیط آن رابطه‌ای یکسان دارد؛ ولی تو این گونه نیستی.] سپس، با اندیشه به سخنانش، به نظرم رسید که او با من خیلی دوپهلو سخن گفته است، به طوری که ناگزیر شدم صحبت کنم، و چنین سخن گفتم: «آن چیست، خداوندگارم، که با چنین ابهامی به من می‌گویید؟» و او با زبانی عامیانه گفت: «بیشتر از آنچه برایت فایده داشته باشد، مپرس.» پس شروع کردم با او از سلامی که از من دریغ داشته بود بحث کردم، و دلیل آن را از او پرسیدم؛ و بدین سان چنین پاسخ داد:

۱۲. دگرگون شده‌ام: و بسیاری از ما، اکنون جان باخته‌ایم

من دگرگون شده‌ام: و بسیاری از ما، اکنون جان باخته‌ایم.
این است زمان کاهلی و اندوهگساری.
بوته‌ی مورد خشکید؛ برگ غان،
که به جوانی‌ام امید می‌دهد، فرو ریخته است.

هآن روز (هنگامی که بهرام *Mars* و حکمفرما بیرحمانه
مرا در ردهای خونی پیچاندند) قلبم را لکه‌دار می‌کند،
دیده‌ی جانم را بر می‌دارد، و هنرم را باز می‌سازد
همچون عطش برای پول و شهرت.

12. Non son chi fui; perì di noi gran parte

Non son chi fui; perì di noi gran parte:
questo che avvanza è sol languore e
pianto.

E secco è il mirto, e son le foglie sparte
del lauro, speme al giovenil mio canto.

5Perché dal dì ch'empia licenza e Marte
vestivan me del lor sanguineo manto,
cieca è la mente e guasto il core, ed arte
la fame d'oro, arte è in me fatta, e vanto.

12. I've changed: and many of us now lie dead

I've changed: and many of us now lie dead.
This is a time of lassitude and grief.
The myrtle bush is dry; the laurel leaf,
which gave hope to my youthful song, is shed.

5That day (when Mars and rampant cruelty
wrapped me in bloody robes) tainted my heart,
put out my mind's eye, and re-shaped my art
as thirst for money and celebrity.

اما هنگامی که خیالات مغروران‌ها مرا می‌گویند که بمیرم،
 / سرسپردگی پسر و آزمندی در پی شهرت
 در را به هم می‌کوبد؛ چندان که برده‌ای هستم

برای سرنوشت، برای دیگران، برای خودم. چه بی‌شرمانه!
 چسبیدن به شرارت، شناختن نیکی؛ گریستن
 برای مرگ، اما درست همان گونه ادامه دادن زندگانی.

«Quella nostra Beatrice udio da certe persone, di te ragionando, che la donna la quale io ti nominai nel cammino de li sospiri, ricevea da te alcuna noia; e per questa gentilissima, la quale è contraria di tutte le noie, non degn, salutare la tua persona, temendo non fosse noiosa. Onde con ci, sia cosa che veracemente sia conosciuto per lei alquanto lo tuo secreto per lunga consuetudine, voglio che tu dichii certe parole per rima, ne le quali tu comprendi la forza che io tegno sopra te per lei, e come tu fosti suo tostamente da la tua puerizia. E di ci, chiama testimonio colui che lo sa, e come tu prieghi lui che li le dica; ed io, che son quelli, volentieri le ne ragioner; e per questo sentirà ella la tua voluntade la quale sentendo, conoscerà le parole de li ingannati. Queste parole fa che siano quasi un mezzo, sc̄ che tu non parli a lei immediatamente, che non è degno; e no le mandare in parte senza me, ove potessero essere intese da lei, ma falle adornare di soave armonia, ne la quale io sar, tutte le volte che farà mestiere».

“This our Beatrice heard from certain persons who talked of thee, that the lady whom I named to thee on the road of sighs was receiving from thee some harm. And therefore this most gentle lady, who is adverse to every harm, did not deign to salute thy person, fearing lest it should be harmful. Wherefore, to the end that the truth of thy long-kept secret may be somewhat known to her, I will that thou say certain words in rhyme, in which thou shalt set forth the power that I hold over thee through her, and how thou wert straightway hers even from thy boyhood; and for this, call as a witness him who knows it, and also do thou pray him that he should tell it to her. And I, who am he, willingly will speak to her of it; and through this she shall understand thy will, and, understanding it, shall interpret aright the words of the deceived. Make, as it were, a mediator of these words, so that thou speak not to her directly, for this is not befitting. And without me send them nowhere where they might be heard by her; but take care to adorn them with sweet harmony, wherein I shall be whenever there be need.”

<p>Che se pur sorge di morir consiglio, <i>10a</i> mia fiera ragion chiudon le porte furor di gloria, e carità di figlio.</p> <p>Tal di me schiavo, e d'altri, e della sorte, conosco il meglio ed al peggior mi appiglio, e so invocare e non darmi la morte.</p>	<p>But when my proud thoughts tell me I should die, <i>10a</i> son's devotion and a rage for fame slam shut the door; so much a slave am I to fate, to others, to myself. What shame! to cling to evil, knowing good; to cry for death, but go on living just the same.</p>
---	---

«این به‌آتریچه از اشخاص معلومی که درباره‌ی تو گفتگو می‌کنند، شنیده است، که بانویی که نامش را برایت در مسیر آه و فغانها آورده بودم، از تو زیان دیده است. و از این رو این نجیبترین بانو، که مخالف هر زیانی است، از سلام کردن به تو خودداری کرد، و بیم داشت مبادا برایش زیان‌آور باشد. بنابراین، از آنجا که حقیقت راز سرپوشیده‌ات ممکن است تا اندازه‌ای برای او شناخته باشد، مایلم قطعه‌های معین قافیه‌داری بگویی، و در آن قدرتی را نشان دهی که من به واسطه‌ی او بر تو دارم، و اینکه چگونه از کودکی مستقیماً به او تعلق داشتی، و به این خاطر، کسی را به عنوان گواه بخوان که از آن آگاه باشد، و همچنین به او (گواه) التماس کن که آن را به بانو بگوید. و من، کسی که او هستم، مشتاقانه با او صحبت خواهم کرد؛ و از این طریق اشتیاق تو را می‌فهمد، و با فهم آن، سخنانی را که دریافت کرده است درست تفسیر می‌کند. ، همچنان که بود، واسطه‌ای از این کلمه‌ها بپرداز، به طوری که مستقیم با او صحبت نکنی، چون این شایسته نیست. و بدون من آنها (شعرها) را هیچ جایی نفرست، مگر جایی که به وسیله‌ی او شنیده می‌شوند؛ ولی مواظب باش آنها را با ملاحظت بیاری، و آنجا هر لحظه که ضروری است، خواه بود.»

۱۳. تاکنون بسی دردمند از انتظار، منم، تاکنون

تاکنون بسی دردمند از انتظار، منم، تاکنون
بسی کوبیده از درد (تاکنون آتش
باز نایستاد و او بسی تند فراموش می‌کند چه سان
به بازگشتنش امیدوارم و چه سان آرزومندم)،

هکه بانگ بر می‌کشم برایش تا مرا بیارامد،
او از سوی آن چهره‌ی رنگ پریده و تیغ دروگری
که تماس بی‌عاطفه‌اش لبه‌ی زندگی را نشان می‌گیرد،
چنان سخت نیازمند که درون سینه‌ام می‌بالد.

13. Io son da l'aspettar ormai si stanca

Io son da l'aspettar ormai si stanca,
si vinta dal dolor e dal disio,
per la si poca fede e molto oblio
di chi del suo tornar, lassa, mi manca,
5che lei, che 'l mondo impalidisce e
'mbianca
con la sua falce e da l'ultimo fio,
chiamo talor per refrigerio mio,
si 'l dolor nel mio petto si rinfranca.

13. By now so sick of waiting, I'm by now

By now so sick of waiting, I'm by now
so beaten by the pain (by now the burn
won't stop and he forgets so quickly how
I trust in his return and how I yearn),
5that I cry out for her to give me rest,
she of the pallid face and reaper's knife
whose chilly touch defines the edge of life,
so hard the need that grows within my
breast.

اما منگ است و مرا هیچ اعانه‌ای نمی‌دهد
 و گویی او دیوانگی‌ام را با اندوهگساری بیرون انداخت،
 و با منگی خویش را از من حاشا می‌کند.

دیدگانم همواره خیس‌اند، و گریستن می‌آکنند
 این خانه‌ی بیبلاقی و کناره‌های آن را نکبتبار،
 در حالیکه خود خودپسندانه بر فراز آنجا در تپه‌هایش می‌زید.

E dette queste parole, se disparve, e lo mio sonno
 fue rotto. Onde io ricordandomi trovai che questa
 visione m'era apparita ne la nona ora del die; e anzi
 ch'io uscisse di questa camera, propuosi di fare una
 ballata, ne la quale io seguitasse ci che lo mio
 signore m'avea imposto; e feci poi questa ballata,
 che comincia: *Ballata, i' vo'*.

And having said these words he disappeared, and
 my sleep was broken. Then I, remembering myself,
 found that this vision had appeared to me in the
 ninth hour of the day; and before I went out from
 that chamber I resolved to make a ballad in which I
 would execute that which my Lord had laid upon
 me, and I made this ballad: —

<p>Ed ella si fa sorda al mio chiamare, schernendo i miei pensier fallaci e folli, 10come sta sordo anch'egli al suo tornare.</p> <p>Così col pianto, ond'ho gli occhi miei molli, fo pietose quest'onde e questo mare; ed ei si vive lieto ne' suoi colli.</p>	<p>But she is deaf and gives me no relief as if she spurned my being mad with grief, 10and deafly he denies himself to me.</p> <p>My eyes are always wet, and weeping fills this villa and its shore with misery, while he lives smugly up there in his hills.</p>
---	--

و با گفتن این سخنان ناپدید شد، و از خواب پریدم. آن گاه، با به یاد آوردن خودم، دریافتم، که این مکاشفه بر من در نهمین ساعت روز اتفاق افتاده است؛ و پیش از آنکه از آن کلبه بیرون بیایم، تصمیم گرفتم چاه بسازم که آنچه خداوندگارم خواسته بود در آن بپردازم، و این چاه را ساختم:—

۱۴. اگر من، که زنی فرومایه و بدگوهر هستم

اگر من، که زنی فرومایه و بدگوهر هستم،
می‌توانم درون خود چنین آتش سرکشی را برتابم،
چرا نباید دست‌کم در دست داشته باشم نیروی
شاعرانه‌ی کوچکی تا از آن آتش بگویم برای جهانیان.

هاگر عشق، با چنین آتشنه‌ی ناشنیدنی تازه‌ای
بر پایم می‌دارد جایی که هرگز خود نمی‌توانم از آن بالا بروم،
چرا نمی‌توانم، به طریقی نامعمول،
درد و قلم را در خودم همتراز سازم.

14. Se così come sono abietta e vile

Se così come sono abietta e vile
donna, posso portar sì alto foco,
perché non debbo aver almeno un poco
di ritraggerlo al mondo e vena e stile?

5S'Amor con novo, insolito focile,
ov'io non potea gir, m'alzò a tal loco,
perché non può non con usato gioco
far la pena e la penna in me simile?

**14. If I, who am an abject, low-born
woman**

If I, who am an abject, low-born woman,
Can bear within me such lofty fire,
Why should I not possess at least a little
Poetic power to tell it to the world?

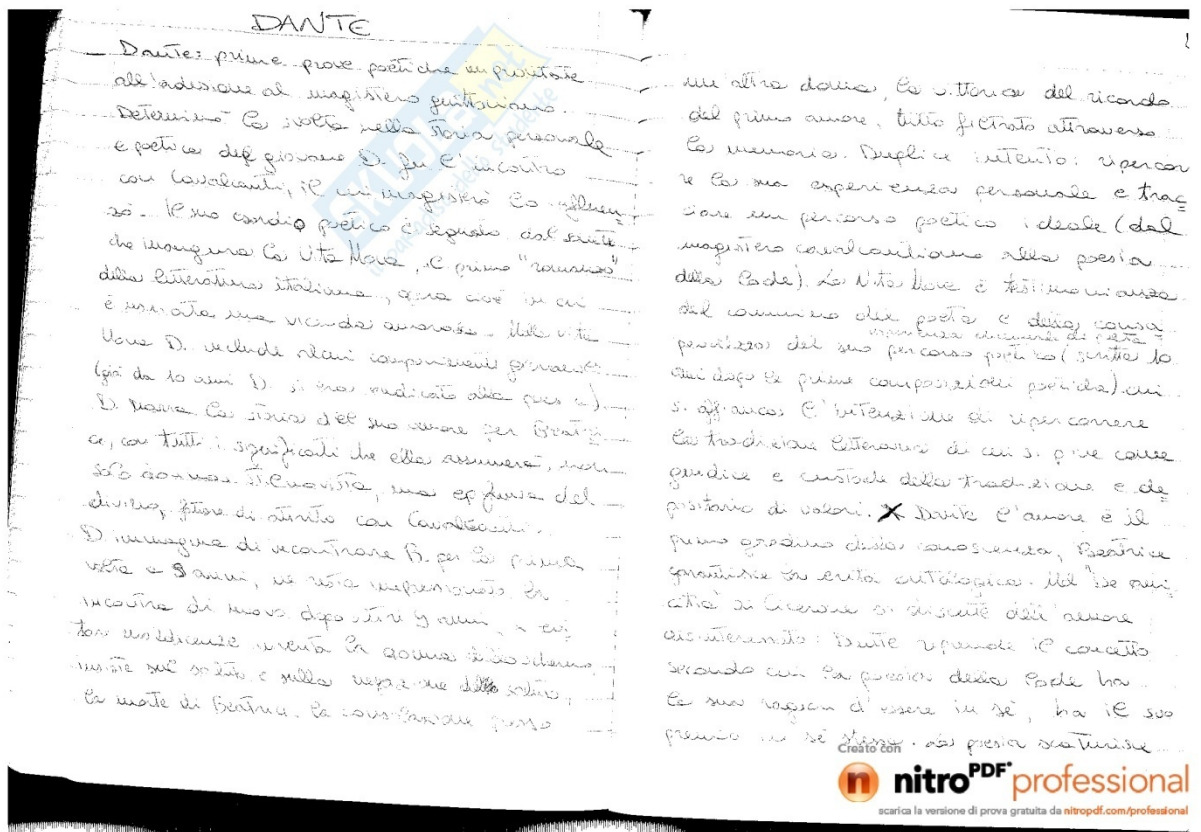
5If Love, with such a new unheard-of flint
Lifted me up where I could never climb,
Why cannot I, in an unusual way,
Make pain and pen be equal in myself?

اگر عشق نمی‌تواند این را با زور طبیعت انجام دهد،
 / شاید به مانند معجزه‌ای او
 هر پیمان‌های عامی را بگذراند و بترکاند.

آن سان که بایسته است، نمی‌توانم نیک شرح دهم
 اما هنوز احساس می‌کنم، به سبب بخت بزرگم،
 قلبم به سبکی قوی و نو می‌نگارد.

Ballata, i' vo' che tu ritrovi Amore,
 e con lui vade a madonna davante,
 sì che la scusa mia, la qual tu cante,
 ragioni poi con lei lo mio signore.

Ballad, I send thee forth upon Love's trace,
 For thou must him before my Lady bring,
 So that of my excuse, which thou dost sing,
 My Lord may then with her speak face to face.



E, se non può per forza di natura,
10puollo almen per miracolo, che spesso
vince, trapassa e rompe ogni misura.

Come ciò sia non posso dir espresso;
io provo ben che per mia gran ventura
mi sento il cor di novo stile impresso.

If Love cannot do this by force of nature,
10Perhaps as by a miracle he may
Passing and bursting every common
measure.

How that can be, I cannot well explain
But yet I feel, because of my great fortune,
My heart imprinted with a strong new style.

ای چامه، تو را به سوی نشان عشق می‌فرستم،
چون باید او را نزد بانویم بیاوری،
به طوری که با پوزشخواهی‌ام، که تو می‌سرایی،
خداوندگارم ممکن است با او رودرو صحبت کند.



چنان هیئت مؤدبانه‌ای را، ای چامه، بروز می‌دهی،
که ابدأً، به‌ضرورت،
تو نباید در هیچ جا به‌راسی؛
اما اگر به‌استواری آرزومندی بروی،
نخست دریاب که عشق ضروری است،
چون بدون /و ظاهر شدن بیماری است؛
در دیدار آن که باید سخن تو را بشنود،
اگر او ناخشنود باشد از من ، چنان که گمان می‌کنم،
و همنشین او نشوی،
ممکن است سبب شود به‌راحتی در یأس فرو روی.

Tu vai, ballata, s'è corteseamente,
che senza compagnia
dovresti avere in tutte parti ardire;
ma se tu vuoi andar sicuramente,
retrova l'Amor pria,
ché forse non è bon senza lui gire;
perché quella che ti dee audire,
s'è com'io credo, è ver di me adirata:
se tu di lui non fossi accompagnata,
leggeramente ti faria disnore.

Such courteous aspect, Ballad, thou dost
show,

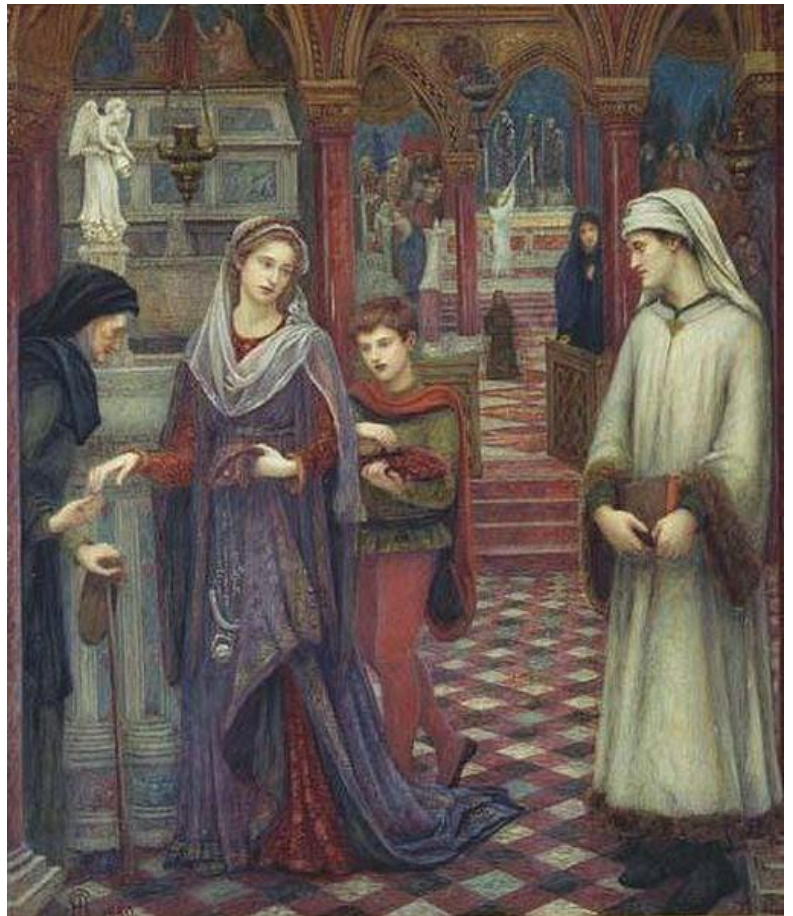
That all alone, indeed,
Thou oughtest not in any place to fear;
But if securely thou dost wish to go,
First to find Love is need,
For ill it were without Him to appear;
Seeing that she who ought thy words to
hear,
If she be angry, as I think, with me,
And thou with Him companioned should
not be,
Might lightly make thee fall into
disgrace.

با صدایی لطیف، وقتی با او هستی،
 با کلمه‌هایی این گونه شروع کن،
 اول از او، تا پوزش بپذیرد:-
 «ای بانو، او که اکنون مرا نزد شما فرستاده است
 مشتاق است، هنگامی که آن چامه را به شما تقدیم می‌کند،
 که عذرش را که فروتنی می‌نمایید از من می‌شنوید بپذیرید.
 عشق کسی است که، به خاطر زیبایی‌ات،
 او را وا می‌دارد، همچنان که او خواهد واداشت، نگاهش دگرگون شود؛
 و ازین رو چشمه‌ایش را بر دیگران می‌دوزد.
 شما تصور کنید، زمانی را که در قلبش هیچ تغییری روی نداده است.»



Con dolze sono, quando se' con lui,
comincia este parole,
appresso che averai chesta pietate:
«Madonna, quelli che mi manda a
vui,
quando vi piaccia, vole,
sed elli ha scusa, che la m'intendiate.
Amore è qui, che per vostra bieltate
lo face, come vol, vista cangiare:
dunque perché li fece altra guardare
pensatel voi, da che non mut, 'l core».

With dulcet sound, when with Him thou mayst be,
Begin with words like these,
First begging her that she would pity take: —
”Lady, he who to you now sendeth me
Wills, when to you it please,
That his excuse you deign to hear me make.
Love is that one who, for thy beauty’s sake,
Makes him, as He doth will, his looks to
change;
Then why He made his eyes on others range.
Think you, since in his heart no change hath
place.”



او را بگو: «ای بانو، این قلبی است که ایستاده است
استوار و وفاداری ،
تنها به شما خدمت می‌کند، و به دیگری توجه ندارد.
از آغاز مال شما بود، و هرگز جدا نخواهد شد.»
چنانچه مردد باشد،
بگو: «از عشق بپرس، تا حقیقت را اعلام کند.»
و در پایان، از او خواهش کن، با کمال خضوع،
که اگر برای او سخت است که ببخشد
پس دستور دهد تا دیگر زندگی نکنم،
و خواهد دید که خدمتگزارش سرپیچی نخواهد کرد.

Dille: «Madonna, lo suo core è stato
con s'ı fermata fede,
che 'n voi servir l'ha 'mpronto onne
pensero:
tosto fu vostro, e mai non s'è smagato».
Sed ella non ti crede,
d'ı che domandi Amor, che sa lo vero:
ed a la fine falle umil preghero,
lo perdonare se le fosse a noia,
che mi comandi per messo ch'eo moia,
e vedrassi ubidir ben servidore.

Tell her: "O Lady, this his heart is stayed
With faith so firmly just,
Save to serve you, it hath no other care.
Early 't was yours, and never hath it
strayed."
But if she thee distrust,
Say, "Ask of Love, who will the truth
declare."
And at the end, beg her, with humble prayer,
That if it trouble her to pardon give,
She then should bid that I no longer live,
Nor shall she see her servant sue for grace.

و بگو به او که کلید مروت است،
پیش از آنکه از او جدا شوی،
که او (عشق) ممکن است به او (بانو) عادلانه از بُرهانم بگوید،—
«به یاری آهنگ شیرینم،
کنارش بمان جایی که هستی،
و از خدمتگزاری، آن چه خود اراده می‌کنی، برملا کن،
و اگر بخششها را از طریق آن همه خواهش پذیرفت،
سپاس بفرست بر سیمای دادگرش که می‌درخشد.»
هنگامی که ممکن باشد لطفی کن، ای چامه‌ی شریف من،
و به افتخار پیروزی، گوهر خود را پیشکش کن.

E d' a colui ch'è d'ogni pietà chiave,
avante che sdonnei,
che le saprà contar mia ragion bona:
«Per grazia de la mia nota soave
reman tu qui con lei,
e del tuo servo ci, che vuoi ragiona;
e s'ella pel tuo prego li perdona,
fa che li annunzi un bel sembiante
pace».
Gentil ballata mia, quando ti piace,
movi in quel punto che tu n'aggie onore.

And say to Him who is compassion's key,
Ere from her thou depart,
That He may tell her of my reason fair, —
“Through favor unto my sweet melody,
Stay with her where thou art,
And of thy servant, what thou wilt, declare,
And if she grant forgiveness through thy
prayer,
Make peace on her fair countenance to
shine.”
When it may please thee, gentle Ballad
mine,
Honor to win, go forth upon thy race.

این چامه به سه بخش تقسیم می‌شود. در نخستین می‌گوییم که چامه باید به کجا برود، و آن را تشویق می‌کنم تا جایی که ممکن است با اعتماد به نفس برود؛ و می‌گوییم با چه کسی جستجو کند، اگر می‌خواهد با ایمنی برود، و بدون هیچ خطری. در دومین، می‌گوییم که کدام چیزها را باید در نظر بگیرد تا شناخته شود. در سومین، رهایش می‌گذارم تا هنگامی که مایل است، رفتن خود را به آغوش سعادت بسپارد. دومین بخش آغاز می‌شود، «با صدایی لطیف؛» سومین، هنگامی که ممکن باشد لطفی کن.» برخی افراد ممکن است در برابر من موضع بگیرند و بگویند، که نمی‌دانند سخنم در بخش دوم به چه کسی ارجاع داده می‌شود، به خصوص که چامه‌ام چیز دیگری نیست به جز این کلمه‌هایی که دارم به کار می‌برم؛ و بنابراین می‌گوییم قصد دارم مشکل را حل کنم و این ابهام را در این کتاب کوچک روشن سازم، حتی در جایی مشکلترا؛ و آن گاه کسی که ممکن است از اینجا در دودلی باشد، یا کسی که در صدد باشد در برابر آن اسلوب موضع بگیرد، آن را در خواهد یافت.

Questa ballata in tre parti si divide: ne la prima dico a lei ov'ella vada, e confortola per che vada più sicura, e dico ne la cui compagnia si metta, se vuole sicuramente andare e senza pericolo alcuno; ne la seconda dico quello che lei si pertiene di fare intendere; ne la terza la licenzio del gire quando vuole, raccomandando lo suo movimento ne le braccia de la fortuna. La seconda parte comincia quivi: *Con dolze sono*; la terza quivi: *Gentil ballata*. Potrebbe già l'uomo opporre contra me e dicere che non sapesse a cui fosse lo mio parlare in seconda persona, per che la ballata non è altro che queste parole che io parlo: e per dico che questo dubbio io lo intendo solvere e dichiarare in questo libello ancora in parte più dubbiosa; e allora intenda qui chi qui dubita, o chi qui volesse opporre in questo modo.

This ballad is divided into three parts. In the first, I tell it whither it is to go, and encourage it that it may go the more assured; and I tell whose company it is to seek, if it wishes to go securely, and without any danger. In the second, I tell that which it is beholden to make known. In the third, I give it leave to go when it will, commending its going to the arms of fortune. The second part begins, "With dulcet sound;" the third, "When it may please thee." Some man may object against me and say, that he understands not to whom my speech in the second part is addressed, since the ballad is naught else but these words which I am speaking; and therefore I say that I intend to solve and clear up this doubt in this little book, even in a more difficult passage; and then he who may here be in doubt, or who may choose to object after that fashion, will understand.

آبید و گل عشق

شاپور احمدی

همه رنج من از بلغاریان است
که مادام همی باید کشیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار
ز بهر پرده‌ی مردم دریدن
گنه بلغاریان را نیز نیست
بگویم گر تو بتوانی شنیدن
لب و دندان این ترکان چون ماه
بدین خوبی چه باید آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان
به دندان لب همی باید گزیدن
خدایا این بلا و فتنه از توست
ولیکن کس نمی‌بارد چخیدن

صمیم آدم سنایر

آب و گل عشق

۱. چراغ یکم. رودی گل‌آلود

رودی گل‌آلود بر کهنه‌سنگها می‌غلتد.
از او جُستم آنچه بعدها خواستم.

در آن هوای تیره او را در دست گرفتم
برای آنکه بگوید، برای آنکه بخندد.

به‌خوبی به خاطر دارم نخستین سخنانش را.
و در شامگاه رو به کبودی
مدتها نم‌هوا را به خود گرفتم.

نه نام و ننگی، نه سرزنشی
خردمندانه
ه / حواس خود را از دست دادم
در آن معرکه.

هرگز فراموش نخواهم کرد
آنچه از دریا گرفتم
سرخ و آتشین و تازه‌بالیده.

ه / آه چه بندبازی درخشانی
در آن صد شب زمستانی.

۲. چراغ دوم. در بوی خوش دود

در بوی خوش دود
هنگامی که چای می‌ریختند

صدایت کردند.
۲۰ گاو سر کشید
تو ماندی زیر باران.

اگر باد سرد گردنت را نشان نمی‌داد
هیچ خیال برف کوه به سرم نمی‌زد.

خواستم بگویم از کدام کوه هیمه آوردی
۲۵ زبان نداشتم
چیزی نگفتم.

شبها که نیمه‌خواب دهانت می‌شکفت
دلم در گوشت چی گفت
رویت را بویید؟

۳۰ اگر لبت به خنده نمی‌گشود
بوی این خاک را نمی‌فهمیدم
این همه ستاره نمی‌شمردم.

هفت شبانه‌روز در روشنایی تو را می‌جستم.
می‌خواستم در آب و گل
سه‌قهقهه‌ات را ببینم.

هنگامی که ابر تیره پاره می‌شد
زیر آسمان بی‌ستون
خیالت را در آغوش کشیدم.

۳. چراغ سوم. ای کاش در خواب

ای کاش در خواب خاری به دیده‌ام رود
تا راه رفتن کبک نرم را
خمار و عرق کرده تماشا کنم.

چتر سر سکو ریشه‌اش در آب بود.
دستها روی زانو

گُلَم نشسته بود.

۴۵ دلم پر است و سرم سنگین.
چرا ریگ و الماس را جدا نکردم؟
پا روی برگ گذاشتم
حرف توی حرف آوردم.

چه فصلها یکی‌یکی
به‌برگهای زرد و سبز
به دیده کشیدم.
آه خارها.

جام آبی به دستم داد.
عرق زیر طُره‌اش را
به‌خوب نگریستم.

۴. چراغ چهارم. ای گل سرخ

ای گل سرخ که دامن سبز پوشیده‌ای
شب چهاردهم ماه بود که قلب شادی تپید.

باد شمال شوخی‌کنان با تو چه رازی گفت
که از گلخند رویت ناگهان مویت بر آشفت؟

ه تو مگر رخ گشاده‌ای که هزاران مرغ مست
به هواداری عارض گلگون تو بر جست.

می‌خواهم از روی خمیر پیکرت
نارنج خوب‌بویت را بجویم
برگ بیدت را ببویم.

۶۵ ای خون و چوب، کبک کوچکم
بلبل باغ تو از اول من بودم.

مست خواب بودی
عهد بستنی خال لب‌ت را
نشانم خواهی داد.

۷۰ در دستم خنجری است جواهر نشان.
آن را به دستت می‌دهم
رویت را بگشا.

در دستم خنجری است جواهر نشان.
من ایستاده‌ام برای کبک‌شکار.
۷۵ اکنون رویت را بگشا.

۵. چراغ پنجم. در سایه‌ی درختی

در سایه‌ی درختی که دنیا را فرا گرفته است
نشسته بود گیسوانش را می‌بافت.

تا ناف در سنگستان چشمه‌ای فرو رفته بود.

در ولوله‌ی رود
۱۰ رنگهایی چنان درخشان دیدم
که اسبم هر اسناک
از پایین دست رود گریخت.

پچ‌پچ بیشه‌زار فیروزه‌ای
خاموش خاموش.
۱۵ پاره‌های روشن کاکلت
بی‌هوش بی‌هوش.

۶. چراغ ششم. هر پسری گلم را

هر پسری گلم را ندیده است، مهتاب ببیند
زندگی‌اش را کناری بگذارد
آهسته بنشیند.

۹۰ آسمان ابری از ته می‌غرد.
می‌خواهم دست به گردنت بگذارم
چشمهایت را ببینم.

دوست داشتم دست بلورش را در آب بگیرم.
چشمان بادامی خماری داشت
۹۵ از خود بی‌خبرم کرد.

مادیان نیلی‌تان را زین کنید.
هفت شب تیره است او را برده‌ام.

چشمهایش خندید، نیلوفر در آب.
دست به انارش گذاشتم رویش را دیدم.

۷. چراغ هفتم. با چشمهای هراسی

۱۰۰ با چشمهای هراسی از دور می‌آید کبک کوچکم.

خاموش

به چشمه‌سار پونه می‌نگرد.

لبخندش از دور

آتش به دلم زد.

۱۰۵ / برگ سبز و زردش
می‌درخشد در باد.

روزگاری آسمانی ندیده بودم.
روز نخست
کبکی نشست
۱۱۰ / به چشمه‌ی ریز.

خالک طلایش را بوییدم.

کبک کوچکم رنگ آلا بود
آلا

کوهسار بلوطها و بادامها.

۱۱۵ / قهقهه‌ی دهان شیرین کبک بود
که آوردم به شکار،
داغی که برف کهنه در دلم نهاد.

میان ابرونت صدایی شنیدم
نه صدای شاهینی، کبک نری.

۱۲۰ ای خون و چوب، گلم را
با سرانگشتانت خود سرشتی.

۸. چراغ هشتم. شیرین

شیرین از باغ به پرده می‌رود.
از داغش
دل مرغان به درد آمد.

۱۲۵ نشستہ میان پرده
شیرین بالابلند.
آمدیم تازه کنیم
داغ به پرده بردنش.

ستاره در آسمان و ماهی به دریا.
۱۳۰ طُره‌ی زیر نایت را
یک نفس بگشا.

سیمرغ در کوه و بیژن در چاه.
کی می‌شکنی انار تازه‌ات را؟

خنده‌ی گل را شنیدیم.

۱۳۵ در نهان

خال سبزش را

نشان کسی داد.

۹. چراغ نهم. آن گاه در پای سنگها.....

آن گاه در پای سنگها به چشم یقین
پنجه‌های خونین کبک را نگریستم.
۱۴۰ منقار آتشینش از شبگیر می‌گذشت.

سنگها رویاروی کدورتم

همدیگر را دریدند

و در دره‌های ژرف غلتیدند.

بر روی خطوط باد کرده‌ی بلوطزار

۱۴۵ شب و روز

گل تیره‌ام عرق می‌کرد.

از کنار معدن سپیده‌دمان گذشتم

و اسبم تا زانو در رنگهای جامه‌ات فرو رفت.

آن گاه در بوته‌ی چشمه‌ایش گداختم.

۱۵۰ در تاریکی گل سرخی به دستم داد.

و در آبکوه‌های نیلی تاختم.

چراغی روشتر از خاموشی ندیدم.

۱۰ . چراغ دهم. یاد باد آن روزگاران

یاد باد آن روزگاران یاد باد.

در جوار رودی نیک و بی‌نام

۱۵۵ / شادمانه

شعرهای بلند پهلوانی می‌سرودم.

بر روی پلی سنگی ایستاده بود بالابلند

با دو لیموی شیرین در آغوش.

کنج لبانش هنوز

۱۶۰ / داغدار بوسه‌ای بود.

و از نیمروزی‌ترین سو

باد نیکی می‌وزید.

شمال، ای شمال

بوی خوش بیاور

۱۶۵ / از عرق طره‌اش.

شمال، ای شمال
بر شکن به جامه‌اش
بوی خوشی بیاور
از عنبر سینه‌اش.

۱۱. چراغ یازدهم. بامدادان

۱۷۰ / بامدادان در روشنایی ستارگان
او را دیدم پاکیزه‌تن
سپیدجامه و پانزده‌ساله
از همه سو نیکو.

در بادی خوبتر و پیروزگرت‌تر از همه‌ی بادهای جهان
۱۷۵ / دوشیزه‌ای نیک‌دیدار
با بازوان سفید.

هنوز بر اندامش
زمستانی نرفته بود.

به پیشبازم آمد.
۱۱۰ تن هیچ آفریده‌ای
خوش‌رسته‌تر از او ندیده بودم.

ماه نو نشسته بود
بر سرو عریان.

۱۲. چراغ دوازدهم. در شب‌نم روشنایی

در شب‌نم روشنایی
۱۱۵ به دماغ و دندان خود دست کشیدیم.
و عرق تابناک یکدیگر را نگریستیم.



در پرتو سنگهایی که تازه
از پوستهی سبزشان بیرون می‌خزیدند
گل و برف پیکرمان را
۱۹۰ در رود گل آلود پنهان کردیم.

و پلکان سنگی سپیده‌دمان را آراستیم.

ایستادیم

و رنگهای هر پنج گاه را
بر پوست خود زنده کردیم
۱۹۵ اما رنگ ابدی ما
شامگاه رو به کبودی بود.

پس از صد شب زمستانی

هیچ چیز نبود

جز لکه‌ی سبزی بر سنگها

۲۰۰ و نوای رودی که از دریاچه‌های پنهان
می‌گذشت.

به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر
(۶۸ و) ۶۶-۶۱
یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۲. پادشاهنامه
۶۷-۶۶ گردانی
یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامه‌گردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای
۷۷-۷۸ و کبود
یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۴. کجنوشتار
۷۹-۸۰
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تنه‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
۵. در حاشیه‌ی متن
الف ۸۱-۸۲
یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی
۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب
۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون
۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم
۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو
۹۰

به همین قلم / برگردان

۱۳. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۱۱ و ۱۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۴. سگ‌ها زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۱۱

۱۵. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۱۱

۱۶. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۱۹

۱۷. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۱۹

۱۸. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۸۹

۱۹. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۲۰. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۲۱. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۲۲. آمرزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

۲۳. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد

آبان ۹۰

۲۴. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا

آذر و دی ۹۰

۲۵. دوپیکر اسبپ ماندلشتام و نیکلای گومیلف

بهمن ۹۰

۲۶. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان

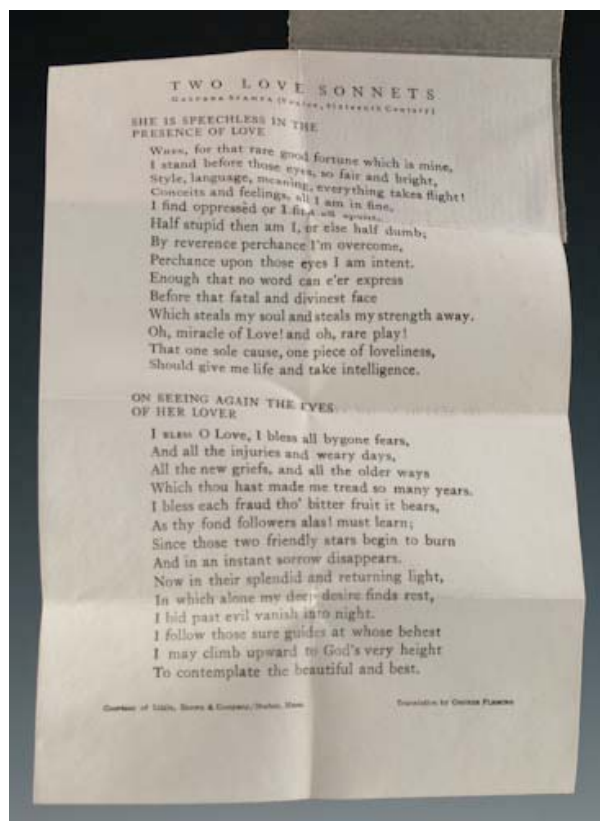
فروردین ۹۱

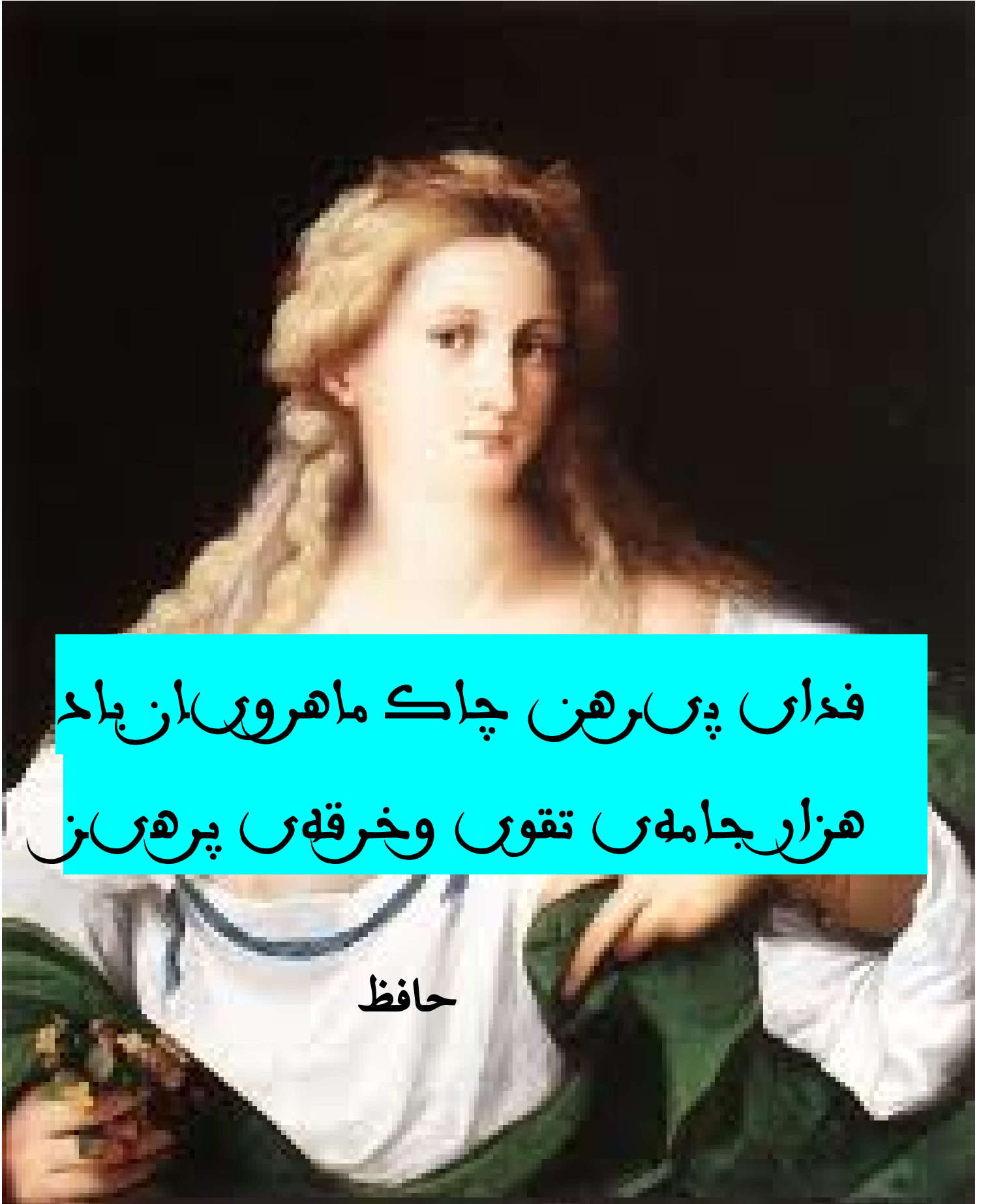
۲۷. گل سرخ هیچ کس پل سلان

اردیبهشت و خرداد ۹۱

۲۸. جامه‌درانی کاسپارا استامپا

خرداد ۹۱





فدای پی رهن چاک مہروں ان بلکہ
ہزار جامہ ہی تقویٰ و خرقہ ہی پرہیٰ ن

حافظ